

الما ساقی

الما یا ایهاا لسّاقی که ریزی می به ساغرِها

زخُم های خیال و دانش و احساس و باورها

نگر تا در چه داری بار دانه تلک را رزیدان

ز اشک چشم "مریم" یا ز فاضل چاه قیصرها

سر از چلک گریبان کدامین سر در آورده

که بر سرها فرو بارد ز هریک جرعه اخگرها

از آن خم می به ساغر کن چو در تنها روان گردد

گدازد کینه از دلها فزاید عقل در سرها

از آن خم می به ساغر کن که گر قابیل از آن نوشد

سروشک شرم خود بیند به رخسار برادرها

از آن خم می به ساغر کن که گر چنگیز خان نوشد

پذیرد خشیت "بودا" به جای خشم بربرها

از آن می گر خورد جنگی بر آساید ز دل سنگی

نهد مرهم بجای داغ روی داغ مادرها

از آن خم ها که خمّارش نکرده حيله در کارش

که ابلیس از حریم خم شود محرم به بسترها

ز جوش می ز سوزنی، زند هوش و خرد را پی

چو گردد شحنه رام وی ریاید بدر زرها

از آن می ده که عصّارش ز دلالان مکارش

نباشد گرم بازارش که حنظل کرده شکّرها

از آن خم چون دهد مستی، رها ساز و تن از پستی

نهد بر تارک هستی ز لطف و مهر افسرها

جوانمردی و جود آرد، کرامندی و سود آرد

چو باران بهاری پرورد ارزنده گوهرها

مقدّس باد، دم هایت مبارک باد غمهایت

ز لطف حق قدم هایت، صفا ریزد به معبرها

اللا ای پیر فرزانه، منزّه وار خم خانه

ز تلک گور دیوانه، مکن سرها پر از شرها

خدا را از خم وحدت، بمستان ده می رأفت

مبادا دُرد کین ریزی بدین پاکیزه ساغرها

بین در موزه عالم ، چسان خون بنی آدم

نموده فاتح از مستی نگین قبضه خنجرها

دو پیوند از دو تالکستان یکی عالم کند ویران

یکی بس دردها درمان چه سازی از سکندرها

چو پر سازی روانها را ز دانش جام جانها را

وضو ازخمّ وجدان کن ، سپس بنویس دفترها

چون گل ز بیم زاغ ها، بنهفته رخ در باغ ها

امداد کن یک سو زند، تل خس و خاشاک را

این باز عرشی آشیان، وامانده بین مالکیان

پرواز ده تا واهلد، این لالّه نم نلک را

ای خضر راه کورها ، از چهل تن رنجورها

تا دردها سازی دوا خود توتیای خلک را

زین حرفت زایش گری، وین رتبت پیغمبری

زایان ز طبع بربری، ناخورده خون ضحک را

ہاں ای معلّم، از زمین نابود کن عصیان و کین

تا اہل عالم آفرین گوید چنین چالاک را

از جو کنار و نہرہا ، درکش بہ قعر بحرہا

از دلو و حوت آسودہ کن آسیمہ سر سملک را

دندان ببر و کرگدن جا کردہ در فک و دہن

بیمار بہر رگ زدن پی میکند دلاک را